**غزل شماره 129**

**سفری ماوراء نقلِ مکان**

**باسمه تعالی**

**یاد باد آن که ز ما وقتِ سفر یاد نکرد به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد**

به یاد آن سفرکرده‌ای که رفت و در وقت سفر از این ساحت به ساحتی دیگر، با وداعی که اگر از ما می‌کرد، دلِ غمدیده ما را شاد می‌نمود ولی او با ما وداع نکرد، و با این حال ما نمی‌توانیم به یاد او نباشیم و از او که سفرکردن را به معنای واقعی به ما نشان داد، یاد نکنیم. زیرا او به ما نشان داد سفری در پیش است ولی نه از جنس سفرهایی که از جایی به جای دیگر باشد، بلکه مانند سفرهایی که انسان از کودکی به نوجوانی سفر می‌کند یا مانند سفری که انسانِ سالک الی الله در پیش می‌گیرد، بدون آن‌که در آن نقل از مکانی به مکان دیگر باشد. او که یادش بخیر، از جهان روزمرّگی‌ها به جهان اصالت‌ها سفر کرد تا با فتحی روبه‌رو شود که خلاصی است از آنچه ظاهر است، تا با انفتاحی روبه‌رو شود که در آن انفتاح هرچیز در حدّ اشاره قابل گزارش است.

**آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد**

آن جوان‌بخت که همواره در بخت جوان و در حضور فرداییِ خود، «رقم خیر و قبول» داشت و با نوشته‌های قبول و ردّ خود، اسیران را آزاد می‌کرد؛ نمی‌دانم چرا با خبردادن از سفری که آغاز کرده، بنده پیری که به جای سفر به ساحاتی گشوده، زمین‌گیر شده است را آزاد نکرد. در حالی‌که می‌دانم او ره صد ساله را یک شبه طی کرد. البته که آن نوع سفر، نه قابل توصیف است و نه در اختیار خود انسان است و از این جهت تنها ما می‌توانیم متوجه شویم چگونه آن جوانان ره صد ساله راذیل اراده الهی، یک شبه طی کردند و تنها راه را نشان دادند که چگونه با نظر به حضرت روح الله«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» می‌توان خود را در معرض اراده الهی قرار داد.

**کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک رهنمونیم به پای عَلَمِ داد نکرد**

این جامه کاغذین را به خونابه و اشک خون‌آلود و خون جگر می‌شویم زیرا که فلک و زمانه مرا تا آن‌جا راه ننمود تا با «عَلَمِ داد» مواجه شوم و با جنباندن عَلَمِ داد، دادخواهی کنم، به همان معنایی که نتوانستم به آنچه باید می‌رسیدم و دیگران را می‌رساندم، حاضر شوم و متذکر جهانی شوم به وسعت ابعاد انسانی، که انسان این زمانه در آن حاضر است.

**دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد[[1]](#footnote-1)**

در رابطه با انتظاری که از آن وداع داشتم و امیدی که به آن بسته بودم ولی او بدون وداع سفر خود را آغاز کرد، دل ناله‌هایی در کوه جان خود سر داد که فرهاد در بیستون آن‌طور ناله نکرد، زیرا دل امیدوار بود در آن وداع راهی گشوده شود تا راهی باشد برای نزدیکی به آنچه در عین نزدیکی بسیار دور است و گشوده‌شدن جهانی به وسعت ابعاد انسانی‌ همه انسان‌ها. راهی که به جای در اختیارگرفتن حقیقت که گمانی بیش نیست، با «ناارادگی» و توکل، در اختیار حقیقت قرار گیرم، چنین امیدی داشتم.

**سایه تا بازگرفتی ز چمن، مرغ سحر آشیان در شکن طرّه شمشاد نکرد**

با حضوری که داشتی همچنان امیدوارانه به فرداها می‌اندیشیدیم ولی حال که بدون وداع رفتی و سایه خود را که بر سر این چمن افتاده بود، برگرفتی، از آن به بعد مرغ سحر آن سراینده حیات متعالی و نظر به آینده‌ای که در پیش است، نیز دیگر در طرّه درخت شمشاد آشیانه نکرد و ما با نوعی بی‌‌آیندگی روبه‌رو شدیم. غافل از آن‌که تو ماندنی نبودی و حکایت حضور در فردایی که تو در پیش داشتی را از تو نیاموختیم. اشتباه ما آن بود که توقع داشتیم، اگرچه رفتنی هستی، با ما وداع کنی و این خطای ما بود؛ در حالی‌که همان‌طور که آمدن تو نوعی حضور بود که با گشایشی پیش آمد و باید آن را نگهبانی می‌کردیم، آن هم با وارستگی و انتظاری که دیروز را به فردا متصل می‌کند؛ رفتن تو را نیز باید در همان حضور تجربه می‌کردیم زیرا «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و معلوم است که «در ره منزلِ لیلی که خطرها است در آن».

**شاید، ار پیک صبا از تو بیاموزد کار زان‌که چالاک‌تر از این حرکت، باد نکرد**

حال که این‌چنین با سرعتِ تمام سفر را آغاز کردی و ره صد ساله را یک شبه طی نمودی، شاید پیک صبا با همه سرعتی که دارد، حرکت را از تو بیاموزد که چگونه به این سرعت متحول شدی و راز حضور در تاریخی که تاریخ نابودی ابرقدرت‌ها است را به خوبی یافتی تا معلوم شود با آغاز هر تاریخی امکاناتی در میان می‌آید که نباید از آن امکانات که در ابتدا به کوره راه می‌ماند، باز ماند و از امیدی که منجر به روشنی‌گاهی خواهد شد که در پیش است غفلت کرد و این حکایت هر تاریخی است که در بستر توحید به ظهور آید.

**کِلْکِ مَشّاطِه صُنع‌اش نَکِشد نقشِ مراد هر که اقرار بدین حُسنِ خداداد نکرد**

آن‌که صنعت‌گری می‌کند و کارش آن است که با قلم خود زیبایی‌ها را بیافریند، اگر به چنین حُسن خدا دادی اقرار نکند نمی‌تواند نقش نهایی را بکشد، زیرا آنچه را باید می‌‌فهمید و باید می‌یافت که آن حسن خدا دادی است که با تاریخی توحیدی ظهور می‌کند، تاریخی که نظر به حقیقت دارد و آن کس که از این حضور غفلت کند، چگونه می‌تواند راهی باشد برای به نمایش‌درآوردن آینه‌های زیبا و متعالی در قامت انسانی؟

**مطربا! پرده بگردان و بزن راهِ عراق که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد**

موسیقی مشهور است می‌فرماید: هان ای مطرب! آهنگ را تغییر ده و ساز عراق را ساز کن[[2]](#footnote-2) زیرا او که سفر خود را آغاز کرد و به حضور دیگری نایل شد، با این آهنگ سفر خود را آغاز نمود، باشد که ما همچنان در یاد او و به یاد او راهی بگشاییم، راهی که باید به «جان» بیازماییم هرچند چندان آسان نیست، ولی زندگی را به انسان برمی‌گرداند تا بتوانیم بگوییم: «با دلى آرام و قلبى مطمئن و روحى شاد و ضميرى اميدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوى جايگاه ابدى سفر مى‏كنم».[[3]](#footnote-3)

**غزلیاتِ عراقی‌است سرودِ حافظ که شنید این رهِ دلسوز؟ که فریاد نکرد**

سروده و غزلیات حافظ پیرو غزلیات فخرالدین عراقی، شاعر و عارف قرن هفتم است، با غزلیاتی که موضوع اصلی آن عشق است و سوز. حال جناب حافظ سؤال می‌کنند چه کسی حکایت این راه را شنید و فریاد جانسوز از دل بر نیاورد؟ در حالی‌که سراسر غزلیات جناب حافظ حکایت عشق است، یعنی راهی که جز حضور در قلمرو هستی با همه بیکرانگی‌اش نیست، حضوری که انسان در عین آن‌که گویا در مرکز هستی حاضر است، در هیچ جایی نیست و لذا در عین امیدواری، سوز عشق است که او را در بر می‌گیرد.

والسلام

1. - انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که مدّ نظر این غزل را با این اشارات عالی نسبت به یاری که سفر کرده و جناب حافظ را چنین سرگشته نموده؛ سفر ناگهانی وپیش بینی نشده شاه شجاع میدانند که بدون خداحافظی از حافظ از شیراز رفته است و سعی کرده‌اند در این رابطه داستانی را سر هم کنند. غافل از این‌که مضمون غزل بسیار بلندتر از این حرف‌ها است. [↑](#footnote-ref-1)
2. - پرده و ساز عراق ، نهمین مقام از دوازده مقام اصلی قدیم بوده که در زمان ما بصورت یکی از گوشه های دستگاههای ماهور ، نوا ، راست پنجگاه و آواز افشاری درآمده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - حضرت امام خمينى «رضوان الله تعالى عليه» در آخر وصيت‏نامه‏ الهى، سياسى خود [↑](#footnote-ref-3)